

خدا جون سلام به روی ماهت...

رام‌کننده‌ی باد

داستان پسری که از باد،
برق ساخت



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

رام‌کننده‌ی باد

داستان پسری که از باد،
برق ساخت

ویلیام کامکوامبا، برایان میلر
تصویرگر: آنا هایماس مترجم: سینا یوسفی

سرشناسه: کامکوامبا، ویلیام، ۱۹۸۷ - م. : Kamkwamba, William, 1987
 عنوان و نام پدیدآور: رام‌کننده‌ی باد: داستان پسری که از باد، برق ساخت.
 نویسنده: ویلیام کامکوامبا، برایان میلر؛ تصویرگر: آنا هایماس ؛ مترجم: سینا یوسفی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸
 مشخصات ظاهری: ۲۵۸ ص:، مصور: ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۰۷-۸
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان اصلی: The boy who harnessed the wind , 2019.
 عنوان دیگر: داستان پسری که از باد، برق ساخت.
 موضوع: کامکوامبا، ویلیام، ۱۹۸۷ - م.
 موضوع: کودکان فقیر - مالاوی - سرگذشت‌نامه
 شناسه‌ی افزوده: میلر، برایان: Mealer, Bryan
 شناسه‌ی افزوده: هایمس، آنا، تصویرگر: Hymas, Anna
 شناسه‌ی افزوده: یوسفی، سینا، مترجم: ۱۳۷۴ -، مترجم
 رده‌بندی کنگره: HV ۷۱۳
 رده‌بندی دیویی: ۹۶۸/۹۷۰۴۲۰۹۲
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۶۳۲۱۹
 ۷۱۹۵۰۱



انتشارات پرتقال

رام‌کننده‌ی باد: داستان پسری که از باد، برق ساخت

نویسندگان: ویلیام کامکوامبا - برایان میلر

تصویرگر: آنا هایماس

مترجم: سینا یوسفی

ویراستار ادبی: سعید خواجه افضل‌ی

ویراستار فنی: فاطمه صادقیان - فرناز وفایی دیزجی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی - آزاده توماچ‌نیا

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۰۷-۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: واژه‌پرداز اندیشه

صحافی: تیرگان

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

تقدیم به خانواده‌ام.

و.ک

تقدیم به رنج‌های گذشته.

س.ی



**THE BOY WHO
HARNESSED THE WIND**

First published by Dial Books for Young Readers

Text copyright © 2015 by William Kamkwamba and Bryan Mealer
Illustrations copyright © 2015 by Anna Hymas

All rights reserved including the right of reproduction in
whole or in part in any form.

This edition published by arrangement with
Dial Books for Young Readers, an imprint of Penguin
Young Readers Group, a division of Penguin Random House LLC

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب THE BOY WHO HARNESSED THE WIND

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.





آغاز

دستگاه آماده بود. بعد از چندین ماه تلاش، بالاخره کارم داشت نتیجه می‌داد: موتور و پره‌ها سر جایشان محکم چفت شده بودند. حلقه‌های زنجیر چرخ، روغن کاری شده و منظم، پشت هم صف کشیده بودند و برج بی حرکت روی پایه‌هایش ایستاده بود. آن قدر چیزهای جورواجور بلند کرده و کشیده بودم، که عضله‌های دست‌ها و پشتم، مثل میوه‌های کال، سفت شده بود. با وجود بی خوابی شب قبل، در عمرم آن قدر احساس هوشیاری نکرده بودم. اختراعم کامل شده بود؛ درست همان طور که در رویا دیده بودم.

خبر اختراعم همه جا پخش شده بود و حالا مردم به طرفم راه افتاده بودند تا اختراعم را ببینند. فروشندگان در بازار از دور بلند شدن برج را دیده و مغازه‌هایشان را بسته بودند، راننده‌های کامیون هم از ماشین‌هایشان پیاده

شده بودند. از دره‌ای که در مسیر خانه‌مان بود، گذشته و بعد دور دستگاه جمع شده بودند و با تعجب تماشایش می‌کردند. چهره‌هایشان آشنا بود؛ همان کسانی که اول کار مسخره‌ام کرده بودند و هنوز هم پیچ می‌کردند و حتی می‌خندیدند.

با خودم گفتم بذار هر کاری دلشون می‌خواد بکنن. روزی که منتظرش بودم، فرارسیده بود.

خودم را کشیدم روی اولین پله‌ی برج و بالا رفتم. پله‌های چوبی و شکننده زیر پاهایم ناله می‌کردند تا اینکه بالاخره به نوک برج رسیدم و کنار موجودی ایستادم که با دست‌های خودم ساخته بودم. استخوان‌های فلزی‌اش خمیده و جوشکاری شده بود، دست‌های پلاستیکی‌اش از آتش سیاه شده بود.

با لذت به قطعه‌های دیگرش نگاه کردم: واشرهایی که با در بطری ساخته بودم، قطعه‌های زنگ‌زده‌ی تراکتور و بدنه‌ی دوچرخه‌ای قدیمی. هر کدام داستان کشف خودش را بیان می‌کرد. هر قطعه گم شده بود و در هیاهوی درد و وحشت و گرسنگی پیدا شده بود. اکنون تولد دوباره‌ی همه‌مان بود.

در یک دستم لامپ بسیار کوچکی را گرفته بودم که دورش نی باریکی پیچیده شده بود. لامپ را به سیم‌هایی وصل کردم که از دستگاه آویزان بود و در باد پیچ‌وتاب می‌خورد و آماده‌ی مرحله‌ی آخر شدم. زیر پایم، جمعیت مثل دسته‌ای مرغ به همه‌م افتاده بود.

کسی گفت: «همه‌تون ساکت باشین. بذارین ببینیم دیوونگی این پسره تا کجا ادامه پیدا می‌کنه.»

همان لحظه باد شدیدی لابه‌لای پله‌ها پیچید و به سمت برج هلم داد. دستم را دراز کردم و قفل پرها را باز کردم. ابتدا آرام آرام می‌چرخید و بعد سرعتش آن قدر بیشتر و بیشتر شد که تمام برج را به عقب و جلو تکان می‌داد. زانوهایم مثل ژله شده بود اما هر طور بود خودم را نگه داشتم.

بی‌صدا التماسش کردم: لطفاً کار کن!

بعد چنگ زدم به نی و سیم‌ها و منتظر معجزه‌ی برق ماندم. بالاخره کار کرد، لامپ ابتدا کف دستم سوسوی ضعیفی کرد و بعد باشکوه درخشید. جمعیت نفسش را حبس کرده بود، بچه‌ها بزرگ‌ترها را هل می‌دادند تا بهتر ببینند. کسی گفت: «راست می‌گفت!» دیگری گفت: «آره، پسره موفق شد. برق بادی درست کرد!»